

جزءواژگی چیست؟

محمد رضا رضوی

هرچند از دیرباز روابط معنایی متفاوتی همچون تقابل معنایی (تضاد) و هم معنایی (ترادف) مورد توجه بسیار بوده و حتی به عنوان بخشی از طرح درسی مقاطع مختلف تحصیلی همواره در آموزش وارد شده‌اند، اما جای شگفتی است که رابطه معنایی جزء و کل که به سبب حضور در فرایندهای ادراکی ذهن، زبان آموزی و همچنین حوزه‌هایی مانند ادبیات، فلسفه و منطق از اهمیت مشابهی برخوردار است، تاکنون کمتر شناخته شده است. در این مقاله سعی بر آن است تا این رابطه معنایی خاص در زبان فارسی که به آن عنوان جزءواژگی داده‌ایم بررسی و در نهایت با نگرشی دقیق، گونه‌ای طبقه‌بندی از انواع مختلف آن ارائه شود.

۱ مقدمه

از جمله رویکردهای مهم در حوزه معنی‌شناسی زبان، معنی‌شناسی ساختگرا (structural semantics) است. در این دیدگاه روابط معنایی که باعث ارتباط متقابل واژه‌ها و جملات می‌شوند بررسی می‌گردند. برای مطالعه معنی از این دیدگاه از اصول زبان‌شناسی ساختگرا بهره گرفته می‌شود (کریستال ۱۹۹۷: ۳۴۴ و ۳۶۶). از این نظر، زبان به منزله شبکه‌ای از روابط نظام‌مند است که میان واحدهای مختلف وجود دارد. اما پرسش اینجاست که این واحدها در معنی‌شناسی چه عناصری هستند و چگونه با یکدیگر ارتباط دارند (کریستال ۱۹۸۹: ۱۰۴).

در معنی‌شناسی واژگانی (lexical semantics) که بر مبنای معنی‌شناسی ساختگرا قرار دارد، واژه‌ها به عنوان واحدهای اولیه مطالعه معنا در نظر گرفته می‌شوند. لذا آنچه در معنی‌شناسی واژگانی حائز اهمیت است معنی واژه‌هاست (ملک جار ۱۹۹۶: ۲۹۸).

دو مفهوم حوزه معنایی و روابط معنایی در این نوع معنی‌شناسی از اهمیت و کاربرد بسیاری برخوردارند. حوزه معنایی به رویکردی اطلاق می‌شود که در آن واژگان زبان، سازمان یافته و از نظر معنایی دارای حوزه‌هایی در نظر گرفته می‌شود به نحوی که در هر حوزه، واژه‌ها رابطه متقابل دارند و به طرق خاصی یکدیگر را توصیف می‌کنند. واژه‌های مختلف «اجزای بدن»، «وسایط نقلیه»، «میوه‌ها»، «ابزارها» و «رنگها» همگی نمونه‌هایی از حوزه‌های معنایی موجود در زبان هستند (کریستال ۱۹۸۹: ۱۰۴). از سوی دیگر مفهوم رابطه معنایی نشان‌دهنده این مطلب است که واژگان زبان دارای ساختاری معنایی است و واژه‌ها به صورت گروه‌هایی با یکدیگر در ارتباط‌اند که براساس روابط معنایی میان واژه‌ها شکل گرفته‌اند (کریستال ۱۹۸۹: ۱۰۵). «هم‌معنایی»، «تقابل معنایی» و «شمول معنایی» در زمره روابط معنایی متفاوتی هستند که بین واژه‌ها وجود دارند و مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. یکی از این روابط معنایی که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و در مطالعات اخیر بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته است، رابطه جزء و کل نامیده می‌شود. این رابطه را در زبان انگلیسی «part-whole relation»، «partonomy» و «meronymy» می‌نامند. meronymy که نخستین بار کروزر آن را به‌کار برده در حال حاضر بیشتر رواج یافته است. نگارنده به علت نبودن معادل مناسبی برای این واژه در زبان فارسی اصطلاح «جزء‌واژگی» را که اسم مصدر از «جزء‌واژه» است به‌کار برده و اصطلاحات جزء‌واژه، کل‌واژه و تعدادی دیگر از این قبیل را برای اشاره به این رابطه معنایی و مفاهیم وابسته آن به‌کار گرفته است.^۱

۲ تعریف جزء‌واژگی

کروزر اصطلاح جزء‌واژگی را چنین تعریف می‌کند:

«رابطه معنایی بین عنصر واژگانی دال بر یک جزء و عنصر واژگانی دال بر کل متناظر آن را جزء‌واژگی می‌نامیم» (کروزر ۱۹۹۵: ۱۵۹).

لین مورفی در رساله دکترای خود تعریف مشروح‌تری به‌دست می‌دهد:

«جزء‌واژگی نشان‌دهنده رابطه‌ی اسامی دال بر موجودات و اسامی دال بر اجزای آن موجودات است. جزء‌واژه یک واژه خاص، نام یکی از اجزای پدیده‌ای است که آن واژه خاص بر آن دلالت دارد. بنابراین، برای مثال واژه‌های کاربوراتور، لاستیک و داشبورد، جزء‌واژه‌های واژه اتومبیل تلقی می‌شوند» (مورفی ۱۹۹۵: ۴۳).

کریستال نیز در فرهنگ زبان‌شناسی و آواشناسی این تعریف را می‌آورد:

۱. از آقای دکتر حسین سامعی که واژه‌های پیشنهادی نگارنده را یک به‌یک مورد بازبینی قرار داده و نکات اصطلاح‌شناختی ارزشمندی را خاطر نشان کردند، بسیار سپاسگزارم.

«جزءواژگی اصطلاحی است در معنی‌شناسی که در مطالعه روابط معنایی مقولات واژگانی به‌کار برده می‌شود. جزءواژگی رابطه‌ای است که بین «اجزاء» و «کله‌ها» برقرار است، مانند چرخ و ماشین یا زانو و پا» (کریستال ۱۹۹۷: ۲۳۹).

این رابطه معنایی را می‌توان به‌شکل فرمول زیر درآورد:

(۱) X جزئی از Y است.

واژه‌ای که در جایگاه X قرار می‌گیرد یک جزءواژه خوانده می‌شود. جزءواژه، واژه‌ای است که به‌لحاظ معنایی وابسته به واژه‌ای دیگر است که نشان‌دهنده یک کل و از نظر معنایی شامل جزءواژه است. به مثالهای (۲) تا (۴) توجه کنید:

(۲) ساعد جزئی از دست است.

(۳) دستگیره جزئی از در است.

(۴) چرخ جزئی از اتومبیل است.

در مثالهای فوق واژه‌های «ساعد»، «دستگیره» و «چرخ» در جایگاه X قرار دارند و همگی جزءواژه هستند.

اما کل، صرفاً از یک جزء تشکیل نمی‌شود، لذا در جایگاه X واژه‌های دیگری را نیز می‌توان قرار داد. به‌عبارت دیگر «دست»، «در» و «اتومبیل» علاوه بر اینها جزءواژه‌های دیگری هم دارند.

(۵) بازو جزئی از دست است.

(۶) لولا جزئی از در است.

(۷) فرمان جزئی از اتومبیل است.

واژه‌های «بازو»، «لولا»، و «فرمان» جزءواژه‌هایی هستند که مانند ساعد و دستگیره و چرخ با کلهایی مشخص (دست، در، اتومبیل) در ارتباط‌اند. بنابراین می‌توان ارتباط میان این اجزا و کلهای آنها را چنین بیان کرد:

(۸) ساعد و بازو از اجزای دست هستند.

(۹) دستگیره و لولا از اجزای در هستند.

(۱۰) چرخ و فرمان از اجزای اتومبیل هستند.

رابطه معنایی بین این اجزای خواهر (ساعد، بازو، و غیره)، هم‌جزءواژگی (co-meronymy) نامیده می‌شود (کروز ۱۹۹۵: ۱۶۰). بدین ترتیب ساعد و بازو، هم‌جزءواژه (co-meronym) یکدیگر هستند.

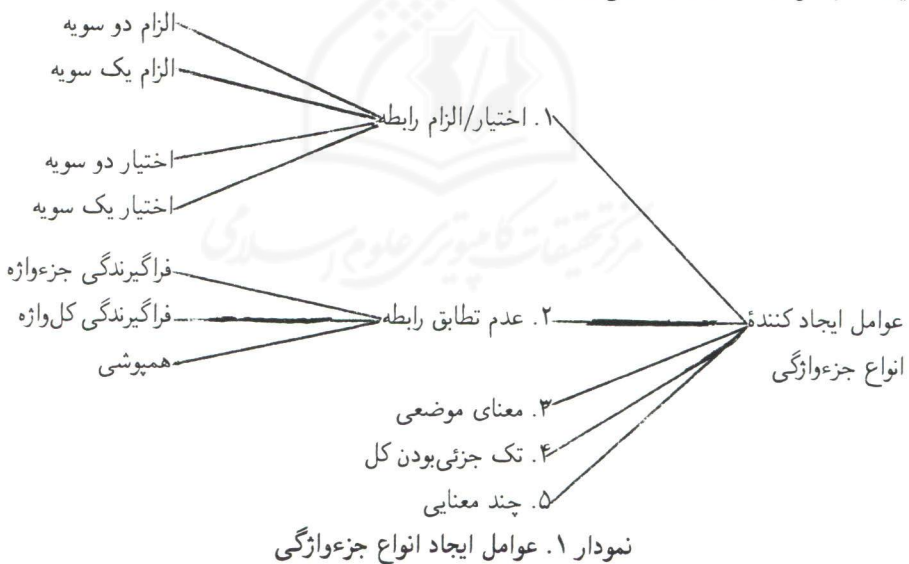
واژه‌هایی نیز وجود دارند که در جایگاه Y قرار می‌گیرند. چنین واژه‌هایی کل‌واژه (holonym)

نامیده می‌شوند (کروز ۱۹۹۵: ۱۶۲). کل‌واژه‌ها، واژه‌هایی هستند که از نظر معنایی قابلیت پذیرش واژه‌های دیگر را به‌عنوان جزء‌واژه‌های خود در فرمول (۱) دارند. در مثالهای فوق «دست»، «در»، «اتومبیل» هر یک کل‌واژه‌ای برای جزء‌واژه‌های وابسته خود هستند.

بدین ترتیب با بهره‌گیری از این مفاهیم و اصطلاحات می‌توان تعریف اولیه جزء‌واژگی را به‌صورت فنی‌تری درآورد و آن را تحت عنوان عامتر جزء‌شناسی توصیف کرد. به تعبیر نگارنده جزء‌شناسی عبارت است از شناسایی جزء‌واژه‌ها و کل‌واژه‌های مربوط به هم و مطالعه روابط معنایی و واژگانی میان آنها.

۳ عوامل ایجاد انواع جزء‌واژگی

جزء‌واژگی رابطه معنایی پیچیده‌ای است. این پیچیدگی از آنجا ناشی می‌شود که عوامل بسیاری رابطه یک کل با اجزانش، یا به بیان فنی‌تر یک کل‌واژه با جزء‌واژه‌هایش را تحت تأثیر قرار می‌دهند. این عوامل را به‌طور کلی می‌توان به ۵ گروه اصلی تقسیم کرد. این عوامل به همراه زیرگروه‌های هر یک، در نمودار (۱) مشاهده می‌شوند:



۳-۱ اختیار یا الزام رابطه

عامل اختیار یا الزام رابطه (کروز ۱۹۹۵: ۱۶۲) نشان‌دهنده قدرت و ضعف رابطه معنایی بین دو واژه است. برای مثال اگر تنها برخی از موارد وقوع جزء X به کل Y بستگی داشته باشد و همچنین بتوان کل Y را فاقد جزء X نیز مشاهده کرد، در این صورت واژه‌های دال بر آنها رابطه معنایی اختیاری خواهند داشت. مانند رابطه اختیاری «پاشنه» و «کفش».

از سوی دیگر اگر جزء X همواره وابسته به کل Y باشد و همچنین کل Y نیز هرگز بدون جزء X فعلیتی نداشته باشد، واژه‌های دال بر آنها نیز دارای رابطه معنایی الزامی خواهند بود. جزءواژه «زانو» و کل‌واژه «پا» دارای چنین رابطه‌ای هستند.

گاه ممکن است تنها جزءواژه دارای رابطه الزامی یا اختیاری نسبت به کل‌واژه باشد. به عبارت دیگر در مواردی اختیاری یا الزام فقط در یکی از دو واژه دخیل در رابطه معنایی مشاهده می‌شود و واژه دیگر عکس آن حالت را داراست. بدین سبب این عامل به لحاظ یک یا دوسویه بودن اختیار و الزام، قابل تقسیم به چهار گروه یک‌سویه و دوسویه است.

۲-۳ عدم تطابق رابطه

دومین عاملی که باعث پدید آمدن انواع خاصی از رابطه جزءواژگی می‌شود عدم تطابق کامل دو واژه در رابطه معنایی است (کروز ۱۹۹۵: ۱۶۳). اگر تمام موارد وقوع جزء واژه X در ارتباط معنایی با کل واژه Y قرار گیرد و برعکس، دو واژه X و Y دقیقاً با یکدیگر تطابق حاصل می‌کنند. چنین وضعیتی در مورد جفت‌های «زانو: پا» و «آرنج: دست» آشکارا مشاهده می‌شود. زانو و آرنج همواره جزءواژه‌های پا و دست هستند.

اما تطابق کامل پدیده‌ای نسبتاً نادر است. فراگیرندگی جزءواژه، فراگیرندگی کل واژه و همپوشی از جمله موارد عدم تطابق جزءواژه‌ها و کل‌واژه‌ها هستند. در این حالت تطابق کامل واژه‌ها از بین می‌رود و یک یا هر دو واژه موجود در رابطه می‌توانند با واژه‌های دیگری نیز رابطه معنایی مشابهی برقرار کنند. برای نمونه واژه «انگشت» در فارسی دارای چنین حالتی است. انگشت به دلیل فراگیرندگی زیاد می‌تواند به‌طور یکسان جزءواژه «دست» و «پا» باشد.

۳-۳ معنای موضعی

یک صورت واژگانی واحد، اغلب در خوانش‌های خود در بافت‌های گوناگون دارای معانی متغیری می‌شود. بدین ترتیب این معانی به صورت پیوستار و ساختاری یکپارچه و فاقد مرز جلوه می‌کنند. در این حالت یافتن واحدهای مجزای معنا (یا اتم‌ها و کوانتوم‌های معنا) که در معنی‌شناسی واژگانی حکم واحدهای پایه را داشته و برای شناسایی معنای واژه‌ها به‌کار می‌روند، بسیار دشوار است (کروز ۱۹۹۵: ۷۲-۷۱). معنای واژه «دسته» در (۱۱) تشکیل دهنده چنین طیفی هستند:

(۱۱) دسته کیف

دسته شمشیر

دسته قاشق

این معانی اگرچه به یکدیگر مربوط‌اند، ولی هر یک اندکی با یکدیگر تفاوت دارند. در این‌گونه موارد هیچ معنای فراگیری برای تمامی کاربردهای واژه وجود ندارد. بدین صورت یک طیف معنایی شکل می‌گیرد. در نتیجه، ما واحدهای معنایی را در طول طیف براساس حضورشان در حوزه‌های معنایی متفاوت تشخیص می‌دهیم. به معنای خاصی که هر واژه با کاربرد در حوزه‌های معنایی مختلف پیدا می‌کند، معنای موضوعی آن واژه می‌گویند (کروز ۱۹۹۵: ۷۴).

۳-۴ تک‌جزئی بودن کل

یک کل معمولاً از اجزای متعددی تشکیل می‌یابد. اما گاه صرفاً دارای جزء واحدی است و کلیت آن فقط وابسته به وجود همان یک جزء است. در این حالت بین جزء‌واژه و کل‌واژه گونه خاصی از رابطه معنایی پدید می‌آید (رک. دنباله مقاله).

۳-۵ چندمعنایی

جزء‌واژگی همواره دارای رابطه بسیار نزدیکی با چندمعنایی است، تا آنجا که می‌توان چندمعنایی را عامل پدید آورنده نوع خاصی از جزء‌واژگی محسوب کرد. در این وضعیت جزء و کل با نام واحدی مورد اشاره قرار می‌گیرند و به عبارت دیگر جزء‌واژه و کل‌واژه، واژه‌های یکسانی هستند. (رک. دنباله مقاله).

۴ انواع جزء‌واژگی

رابطه‌ای که از طریق چهارچوب نحوی «X جزئی از Y است» میان دو واژه به اثبات می‌رسد، هسته اصلی جزء‌واژگی را در تمام انواع آن تشکیل می‌دهد و در نهایت از عملکرد عواملی که برشمرده شد گونه‌های مختلفی از این رابطه پیرامون این الگوی اصلی شکل می‌گیرد. این عوامل چه به صورت منفرد و چه گروهی رابطه یک جزء را با کل خود تحت تأثیر قرار می‌دهند. گونه‌های جزء‌واژگی اساساً از روابط متنوع اجزا و کلها پدید می‌آیند. بنابراین می‌توان در نهایت بر پایه عوامل مذکور، جزء‌واژگی را به ۱۰ گونه متفاوت تقسیم و طبقه‌بندی کرد.

۴-۱ جزء‌واژگی الزامی دوسویه

در جزء‌واژگی الزامی دوسویه (bilaterally canonical meronymy) به دلیل الزام دوجانبه‌ای که بین جفت واژه‌ها برقرار است، رابطه معنایی بین دو واژه بسیار قدرتمند است، آن چنانکه می‌توان ادعا کرد که جزء‌واژگی الزامی دوسویه قویترین نوع رابطه را در بین انواع مختلف جزء‌واژگی‌ها به خود اختصاص می‌دهد. در این نوع، جزء‌واژه و کل‌واژه هر دو به یک میزان به هم محتاج و الزاماً

همیشه وابسته به یکدیگرند. مانند جفت «آرنج: دست». آرنج جزئی از دست است و دست نیز در مقام یک کل واژه همواره دارای جزءواژه آرنج است (کروز ۱۹۹۵: ۶۲). موارد زیر نمونه‌های دیگری از این جزءواژگی هستند:

(۱۲) مردمک: چشم

(۱۳) زبان: دهان

(۱۴) ران: پا

(۱۵) بازو: دست

۲-۴ جزءواژگی الزامی یک‌سویه

این نوع رابطه در میان روابطی که براساس الزام و اختیار رابطه شکل گرفته‌اند کمیابترین آنهاست. در جزءواژگی الزامی یک‌سویه (unilaterally canonical meronymy) کل‌واژه به صورت یک‌جانبه الزاماً همواره نیازمند به وجود جزءواژه خاصی است. اما جزءواژه همیشه جزئی از آن کل خاص نیست.

چنین رابطه‌ای، بین «گل‌سنگ» و اجزای تشکیل دهنده‌اش، «جلبک» و «قارچ» برقرار است. گل‌سنگ از زندگی مشترک قارچ و جلبک با هم تشکیل می‌شود و به هر دو محتاج است. حال آنکه هر یک از این اجزا به تنهایی قادرند مانند ارگانیسم‌هایی آزاد و کامل به حیات خود ادامه دهند. و گرد آمدن آنها با یکدیگر و تشکیل گل‌سنگ امری کاملاً دلخواهی است. بنابراین می‌توان قارچ/جلبک را جزءواژه الزامی یک‌سویه گل‌سنگ و گل‌سنگ را کل‌واژه اختیاری یک‌سویه قارچ/جلبک محسوب داشت (کروز ۱۹۹۵: ۱۶۲).

اگر رابطه جزءواژگی میان عناصر و ترکیبات شیمیایی را نیز مدنظر قرار دهیم، با موارد بیشتری از این نوع رابطه روبرو می‌شویم:

(۱۶) اکسیژن: آب

(۱۷) سدیم: نمک

۳-۴ جزءواژگی اختیاری دوسویه

این رابطه دقیقاً عکس رابطه الزامی دوسویه بوده و براساس اختیار دوسویه شکل گرفته است (کروز ۱۹۹۵: ۱۶۲). این رابطه به علت وجود اختیار دوسویه، ضعیف و سطحی است و فقط به صورت حاشیه‌ای دارای نوعی رابطه واژگانی تلقی می‌شود. در این حالت دو واژه می‌توانند به طور اختیاری دارای رابطه یا فاقد آن باشند. برای نمونه بین واژه‌های «مسجد: دانشگاه» دقیقاً رابطه جزءواژگی

اختیاری دوسویه (bilaterally facultative meronymy) برقرار است. مسجد، هم ممکن است جزئی از دانشگاه باشد و هم مستقل از آن وجود داشته باشد. دانشگاه نیز ممکن است دارای مسجد یا فاقد آن باشد.

۴-۴ جزءواژگی اختیاری یک‌سویه

در جزءواژگی اختیاری یک‌سویه unilaterally facultative meronymy (کروز ۱۹۹۵: ۱۶۲)، کل‌واژه به‌طور اختیاری می‌تواند دارا یا فاقد جزءواژه‌ای باشد. این رابطه در جفت واژگانی «آستین: لباس» وجود دارد. بودن یا نبودن آستین برای لباس امری کاملاً آزاد است. اما آستین همواره جزئی از لباس است. بنابراین واژه آستین، جزءواژه اختیاری یک‌سویه لباس قلمداد می‌شود. نمونه‌های دیگری از این رابطه عبارت‌اند از:

(۱۸) یقه: لباس

(۱۹) جیب: لباس

۴-۵ ابرجزءواژگی

نوع دیگری از رابطه جزءواژگی، ابرجزءواژگی (super-meronymy) نامیده می‌شود. عامل ایجاد این نوع، فراگیرندگی زیاد جزءواژه است (کروز ۱۹۹۵: ۱۶۳). در این حالت جزءواژه به‌طور همزمان با بیش از یک کل‌واژه رابطه معنایی برقرار می‌سازد. مانند واژه «انگشت» نسبت به «دست» و «پا». نمونه‌های ابرجزءواژگی صرفاً مختص به این واژه‌ها نیست و در زبان به‌وفور یافت می‌شوند، به‌نحوی که شاید بتوان گفت ابرجزءواژگی از پُربسامدترین انواع این رابطه معنایی است.

(۲۰) صفحه: کتاب/دفتر/روزنامه

(۲۱) فتیله: شمع/چراغ

هر یک از واژه‌های صفحه و فتیله یک ابرجزءواژه هستند. زیرا صفحه علاوه بر کتاب ممکن است جزئی از دفتر، روزنامه و غیره نیز باشد. فتیله نیز علاوه بر شمع جزئی از چراغ نفتی، فانوس، گرسوز و غیره است.

۴-۶ زیرجزءواژگی

این نوع جزءواژگی کاملاً برعکس نوع پیشین است. زیرجزءواژه‌ها و ابرجزءواژه‌ها نشان‌دهنده دو نوع رابطه معکوس با کلها هستند. در زیرجزءواژگی (hypo-meronymy) کل‌واژه از شمول و گستردگی بیشتری برخوردار است به‌طوری که معمولاً جزءواژه فقط در نیمی از موارد آن حضور دارد.

مثلاً جزء «ریش» تنها با صورت مردان در ارتباط قرار می‌گیرد و نیمی دیگر از صورتها، یعنی صورت زنان را در بر نمی‌گیرد (کروز ۱۹۹۵: ۱۶۴). موارد بسیاری از زیرجزءواژگی در زبان وجود دارد:

(۲۲) شاخ: حیوان

(۲۳) کاسبرگ: گل

واژه‌های شاخ و کاسبرگ زیرجزءواژه کل‌های حیوان و گل هستند زیرا صرفاً با برخی از انواع این کل‌واژه‌ها رابطه دارند و شامل همه موارد نمی‌شوند. همه حیوانات شاخ ندارند و همه گلها نیز دارای کاسبرگ نیستند.

۷-۴ نیم‌جزءواژگی

عامل ایجاد نیم‌جزءواژگی (semi-meronymy) رابطه همپوشی میان واژه‌هاست. در توصیف این نوع از جزءواژگی باید گفت که نیم‌جزءواژه‌ها عموماً به دو کل تعلق دارند. در عین حال دو کل مربوط به آنها در مواردی دارای آن جزء و در مواردی فاقد آن هستند. رابطه میان جزء «ساقه» و کل‌های «برگ» و «گل» از این نوع است. ساقه همواره جزئی از گیاه است. از طرف دیگر ممکن است قسمتهای مختلف گیاه مانند برگ و گل ساقه داشته باشند. اما همه برگها و همه گلها ساقه‌دار نیستند (کروز ۱۹۹۵: ۱۶۴). بنابراین واژه ساقه یک نیم‌جزءواژه است زیرا از یک طرف با دو کل واژه گل و برگ رابطه دارد و از طرف دیگر این دو کل واژه، تنها در نیمی از موارد خود دارای چنین جزءواژه‌ای هستند.

۸-۴ جزءواژگی موضعی

عامل پدید آمدن این نوع جزءواژگی، معانی موضعی واژه در مواضع مختلف وقوع خود بر روی طیف معنایی است. گاه در زبان جزءواژه‌ای یکسان در رابطه با کل‌های بسیاری قرار می‌گیرد. در این حالت نمی‌توان فوراً قائل به وجود یک ابرجزءواژه شد. لازمه وجود ابرجزءواژه، وجود یک معنای فراگیر است که بتواند تمام موارد کاربرد آن واژه را در برگیرد. جزءواژه بدین منظور باید در تمام موارد وقوع خود دارای معنی کمابیش مشابه و واحدی باشد (کروز ۱۹۹۵: ۱۶۴). برای نمونه «چرخ» یک ابرجزءواژه تلقی می‌شود، زیرا می‌توان برای تمام موارد کاربردش در جفتهای «چرخ: اتومبیل»، «چرخ: دوچرخه»، «چرخ: هواپیما» و غیره معنای فراگیری همچون «حلقه‌ای که دور محور خود می‌چرخد» پیشنهاد کرد.

اما وضعیت واژه «دسته» در روابط جزءواژگی زیر کاملاً متفاوت است.

(۲۴) دسته: شمشیر

دسته: ساک

دسته: صندلی

در این‌گونه مواقع باید توجه داشت که دسته نباید ابرجزء‌واژه شمشیر، ساک و صندلی تلقی شود. دسته در این حالت فاقد معنای فراگیری است که هر سه کاربرد آن را در برگیرد. دسته ساک معمولاً بر دوش قرار می‌گیرد، اما دسته شمشیر قسمتی است که در دست فشرده می‌شود، و دسته صندلی نیز در تفاوت با آن دو، قسمتی از صندلی است که دست را بر روی آن می‌گذارند. لذا به نظر می‌رسد که معانی دسته بر روی پیوستاری قرار دارند که هر یک با دیگری اندکی تفاوت دارد. وجود این معانی موضعی در فارسی از طریق جمله زیر که دارای «ناسازگاری زوجماتیک» (zeugmatic incompatibility) است قابل اثبات است:

(۲۵) ؟ او دسته ساک را روی دوش چپش و دسته صندلی را روی دوش

راستش انداخت و رفت.

بنابراین واژه دسته را باید جزء‌واژه موضعی (local meronymy) هر یک از کلهای ساک، صندلی و شمشیر قلمداد کرد.

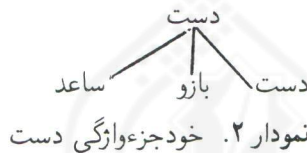
۹-۴ کل جزء‌واژگی

معمولاً کلهای موجود در جهان دارای اجزاء متعددی هستند. از این رو یک کل‌واژه اغلب با بیش از یک جزء‌واژه در ارتباط است. اما در رابطه کل‌جزء‌واژگی (holo-meronymy) جزء خود به‌تنهایی تشکیل‌دهنده تمام ماهیت کل است. به عبارت دیگر در این رابطه معنایی، یک ماهیت‌گاه از یک طرف به همراه سایر اجزا، جزئی از کل را تشکیل می‌دهد، و از طرف دیگر گاه همان ماهیت، خود می‌تواند مستقلاً، تنها جزء تشکیل‌دهنده آن کل به‌شمار رود. بنابراین در کل‌جزء‌واژگی ما با جزء‌واژه‌ای سروکار داریم که به مرتبه «کل بودن» نائل آمده است و تمام ماهیت یک کل‌واژه بدان بستگی دارد. موارد این رابطه نیز در زبان بسیار کمیاب است و به دشواری می‌توان مثال دقیقی برای آن یافت. به‌عنوان مثال «برگ» از اجزایی به نامهای «دمبرگ» و «پهنک» تشکیل یافته است. اما گاهی برگ فاقد دمبرگ است و فقط از یک پهنک تشکیل شده است. در این‌گونه موارد واژه پهنک را باید کل‌جزء‌واژه برگ محسوب داشت (کروز ۱۹۹۵: ۱۶۵).

۱۰-۴ خود‌جزء‌واژگی

یکی از انواع جزء‌واژگی که در آثار پیشین مستقلاً به آن پرداخته نشده است، گونه‌ای است که می‌توان آن را خود‌جزء‌واژگی (automeronymy) نامید. چنین حالتی پیش از این در رابطه

شمول معنایی تحت عنوان خود شمولی (autohyponymy) مطرح بوده است. خود جزءاژگی وضعیتی است که در آن یک جزءاژه به جایگاه بالاتری در سلسله مراتب ارتقا می‌یابد و به کل واژه خود تبدیل می‌شود. به بیان دیگر خود جزءاژه، واژه‌ای است که جزءاژه خود قرار می‌گیرد، به نحوی که عنصر واژگانی یکسانی در هر دو سطح کل واژه و جزءاژه به کار می‌رود. گاهی می‌توان عامل پدید آمدن خود جزءاژگی را وجود چند معنایی در رابطه جزءاژگی دانست. چندمعنایی‌های فراوانی که در اغلب جزءاژگیها وجود دارد باعث می‌شود که واژه‌های مشابهی برای نامیدن کلها و اجزای مربوط به آنها مورد استفاده قرار گیرند. نمونه‌هایی از خود جزءاژگی در فارسی و به ویژه واژگان مربوط به اجزای بدن مشاهده می‌شود. برای مثال واژه‌های «دست» و «پا» در فارسی خود جزءاژه هستند زیرا در عین جزءبودن می‌توان آنها را در جایگاه یک کل واژه نیز قرار داد.



۵ نتیجه‌گیری

تشخیص تعداد دقیق انواع جزءاژگی به دلیل دخالت متغیرهای گوناگون در این رابطه، بسیار دشوار است. در این مقاله جزءاژگی به ۱۰ گونه اصلی تقسیم و طبقه‌بندی شد. این تقسیم‌بندی بر مبنای عوامل ایجادکننده انواع متفاوت رابطه بین جزء و کل صورت گرفت. از امتیازات چنین روشی آن است که می‌توان از یک سو تک‌تک عوامل مؤثر در رابطه را باز شناخت و از سوی دیگر این عوامل را به‌طور همزمان و آمیخته در توصیف رابطه معنایی دو واژه به کار گرفت و در نهایت توصیف بسیار دقیقتری از رابطه موجود به دست داد. مثلاً «صفحه» را هم می‌توان ابرجزءاژه «کتاب» دانست و هم آن را به نحوی دقیقتر ابرجزءاژه الزامی یک سویه کتاب توصیف کرد.

در جدول صفحه روبرو انواع جزءاژگی و عوامل ایجادکننده آنها به همراه نمونه‌های بارزی از هر یک

ارائه شده است.*

* از اساتید گرانقدرم خانم دکتر شهین نعمت‌زاده و آقای دکتر کورش صفوی که در به‌ثمر رسیدن این مختصر یاریم کردند، صمیمانه سپاسگزارم.

طبقه‌بندی گونه‌های جزءواژگی بر مبنای عوامل ایجادکننده

عامل ایجادکننده	نوع جزءواژگی	جزءواژه: کل واژه
۱. اختیار/الزام رابطه		
الزام دوسویه	۱. جزءواژگی الزامی دوسویه	آرنج دست
الزام یک‌سویه	۲. جزءواژگی الزامی یک‌سویه	قارچ گلستگ
اختیار دوسویه	۳. جزءواژگی اختیاری دوسویه	مسجد دانشگاه
اختیار یک‌سویه	۴. جزءواژگی اختیاری یک‌سویه	آستین لباس
۲. عدم تطابق رابطه		
فراگیرندگی جزءواژه	۵. اَبَرجزءواژگی	انگشت دست انگشت پا
فراگیرندگی کل واژه	۶. زیرجزءواژگی	ریش صورت مرد ریش صورت زن
همپوشی	۷. نیم‌جزءواژگی	ساقه گل ساقه برگ
۳. معنای موضعی	۸. جزءواژگی موضعی	دسته ساک دسته صندلی
۴. تک‌جزئی بودن کل	۹. کل جزءواژگی	پهنک برگ
۵. چندمعنایی	۱۰. خودجزءواژگی	دست دست

کتابنامه

- باطنی، محمدرضا، ۱۳۶۳. زبان و تفکر. تهران، کتاب زمان.
- رضوی، محمدرضا، ۱۳۷۶. جزءواژگی. پایان‌نامه کارشناسی ارشد زبان‌شناسی همگانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران.
- مشیری، مهشید، ۱۳۶۹. فرهنگ زبان فارسی: الفبایی - قیاسی. تهران، سروش.
- Cruse, D. Alan, 1995. *Lexical semantics*. Cambridge, Cambridge University Press.
- Crystal, David, 1989. *The Cambridge encyclopedia of language*. Cambridge, Cambridge University Press.
- Crystal, David, 1997. *A Dictionary of linguistics and phonetics*. Oxford and Cambridge, Blackwell Publisher.
- Lyons, John, 1987. *Semantics*. Cambridge Cambridge University Press.
- Malmkjaer, Kirsten, 1996. *The linguistics encyclopedia*. London and New York. Routledge.
- Murphy. M.Lynne, 1995. *In opposition to an organized lexicon: Pragmatic principles and lexical semantic relations*. Unpublished Ph.D Dissertation, University of Illinois, Urbana.